

زندگی و اندیشه سیاسی

جلال الدین دوانی

..... به کوشش: ابوالفضل شکوهی

این نوشته، شامل اشاراتی درباره زندگی و زمانه مؤلف، جایگاه و آثار علمی و سیاسی وی خواهد بود. در همین جا متذکر شوم که این نوشته بیشتر توصیفی است؛ بدین معنا که کشف ارتباط اندیشه‌های سیاسی جلال الدین دوانی با زندگی شخصی و حیات سیاسی، اجتماعی و علمی ایشان و اوضاع سیاسی اجتماعی عصر او را به عهده خوانندگان وامی‌گذاریم.

زندگی و زمانه محقق دوانی

جلال الدین دوانی راگه فاضل دوانی و گاه علامه دوانی گویند و فلاسفه هم او را محقق دوانی می خوانند. وی از اولاد ابوبکر و معروف به صدیقی است؛ ولی شیعیان ترجیح می دهند که او را از اخلاف محمد بن ابی بکر بدانند.^(۱)

پدر وی، سعد الدین ملقب به اسعد از علمای کازرون و دوان است که بیشتر در شیراز تحصیل کرده و پس از پایان تحصیلات خود به دوان برگشته و امور مذهبی مردم آنجا را به عهده گرفته است.

دوان، قریه ای است در دو فرسنگی شمال کازرون که ۲۴ فرسنگ از شیراز فاصله دارد. مردم دوان بعد از آنکه اسلام آوردند سایر مناطق ایران، ابتدا پیرو مذهب شافعی بودند؛ ولی پس از ظهور شاه اسماعیل صفوی رفته رفته شیعه شدند. از آنجایی که در عصر صفوی بیشتر به حفظ اخبار و عمل بر طبق آن می پرداختند؛ لذا علمای اخباری زیاد شده و به دنبال علمای مردم نیز اخباری شدند. اما پس از آقا و حید بهبهانی به تدریج اصولیان و مجتهدان جای آنان را گرفتند، تا آنکه شیخ احمد احسائی که خود اخباری بود، برخاست و عده ای دور او جمع گشته و در نهایت به شیخه موسوم گردیدند. پس از احسائی، بین شاگردان او از یک طرف و دیگر علما، از سوی دیگر اختلاف افتاد تا آنکه سید کاظم رشتی طرفداران بیشتری به دست آورد. به هر حال مباحثات و مکاتبات علما و شیخیه به واسطه تعصب شیخیه چندان فایده ای نداشت؛ بویژه در کازرون و توابع آن - از جمله دوان - که هنوز هم شیخیه طرفداران فراوانی دارد.

پس از پیوستن اخباریهای دوان به فرقه شیخیه، نفاق و عداوت دامنگیر اصولیین و شیخیه شد، تا آنجا که درگیری فیزیکی، شیخیه را شکست داد؛ ولی پس از چندی دوباره اصولیان تحت فشار و تهدید آنجا را ترک کرده و آنها هم که مانند به علت ضعف بنیه علمی، به شیخیه پیوستند و تا مدت ها ارتباط آنها با مجتهدین و اصولیین قطع گردید.

۱- برخی از منابعی که در طی بحث ذکر از آنها به میان نیامده است عبارتند از: الاعلام زرکلی ۶/۲۵۷ و البدر الطالع ۱۳۰/۲ و سایر تذکره هایی که لزومی در مراجعه به آنها دیده نشد.

در هر صورت، جلال الدین دوران کودکی و جوانی را در زادگاهش گذرانده وی در غاری بالای کوهی بلند در دوان جایگاه مناسبی برای درس و تحقیق یافت. این غار هنوز هم موجود است و به غار ملاجلال، نامیده می‌شود. ملاجلال پس از طی دروس مقدماتی در دوان، به شیراز رفت و ادامه تحصیلات خود را با تنگدستی در آنجا گذراند و تجربه‌ها اندوخت.

طبیعی بود که در چنین فضایی او نیز مانند اکثر اهل علم این زمان به شافعی و اشاعره گرایش یابد.

وی علاوه بر پدرش، محافل درس محی الدین کوش کناری، خواجه حسن شاه بقال، همام الدین کلباری، شیخ صفی الدین ایجی و قوام الدین کرباسی. را نیز درک کرد. دوانی پس از فوت آنها، خود از استادان مشهور شیراز گردید.

شمایی کلی از اوضاع سیاسی زمانه دوانی

بین تیموریان که بعد از مرگ تیمور رو به ضعف نهاده بودند (در شرق) و امپراطوری متمرکز و رو به رشد عثمانی (در غرب)، دو اتحادیه از قبایل ترکمانان به تدریج در سرزمینهای بی‌رهبر غرب ایران، شمال عراق و غرب آناتولی سر بر آوردند. یکی، «قراقویونلوها» بودند که سلطه خود را در ناحیه مشخص شمالی دریایچه وان برقرار کرد، و دومی، «آق قویونلوها» که در مرکز دیار بکر بودند. «قرا محمد»، اولین شخصیت برجسته تاریخ قراقویونلو است که در ۷۹۲ درگذشت و پسرش «قرا یوسف» جانشین او شد. وی پس از پیروزی بر جلایریان در ۸۲۳، متصرفات آنان در آذربایجان را در چنگ گرفت.

شخصیت برجسته دیگر قراقویونلوها، «جهانشاه» پسر قرا یوسف بود. وی اغلب اوقات با تیموریان روابط حسنه‌ای داشت. با وجود این، پس از تحکیم قدرت خویش در عراق و آذربایجان، به طرف مناطق تحت تصرف تیموریان رو کرد، و در جنگ سال ۸۶۳، ابویوسف را شکست داده و به مدت شش ماه پایتخت تیموریان را اشغال کرد. از طرف دیگر، قدرت اتحادیه آق قویونلوها نیز در دیار بکر رو به رشد گذاشت. در

نتیجه، درگیری بعدی بین دو اتحادیه ترکمانان بود. در این درگیری جهان‌شاه در ۸۷۲ شکست خورده و «اوزون حسن» کشته شد. بدین ترتیب طومار سلسله قراقویونلو بسته شد. و البته این زمان، سال شروع تألیف کتاب لوامع الاشراف توسط محقق دوانی نیز می‌باشد.

«اوزون حسن بیک» برجسته‌ترین شخصیت آق‌قویونلوها بود که از سال ۸۵۷ تا ۸۸۲ بر منطقه وسیعی حکمرانی کرد. به طور کلی حسن بیک در چند جبهه درگیر بود، او در جبهه محلی، روابط حسنه‌ای با سلسله بیزانس در طرابوزان برقرار کرد؛ اما این روابط پایدار نماند و در نهایت باعث برخورد نظامی او و سلطان محمد دوم، امپراتوری عثمانی گردید. همینطور تلاشهای اوزون حسن در گسترش مرزهای شمالی‌اش، موجب تنشهایی بین او و ارمنیها و گرجیهای قفقاز گردید. در این زمان، حسن بیک، از اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی حمایت کرد و برخی از شرایط ظهور دولت صفویان را فراهم نمود که از نظر تاریخی بسیار اهمیت دارد.

اوزون حسن در جبهه شرق پس از گسترش قدرت خود، به تدریج با تیموریان درگیر شد. وی در ۸۷۳ ابوسعید را شکست داده و کشت. بدین ترتیب متصرفات او از خراسان و خلیج فارس در شرق به امپراتوری عثمانی (آناطولی) در غرب کشیده شد. اما هنوز جنگ با عثمانی‌ها گریز ناپذیر بود. علت ایجاد خصومت بین او و سلطان محمد دوم امپراتور عثمانی، کمک و تحریک و نیزیه‌ها و به طور کلی اروپای غربی نسبت به اوزون حسن بود تا توسط او از گسترش قدرت عثمانیها در اروپا جلوگیری کند؛ اما قدرت توپخانه عثمانیها کار را یکسره کرد و در ۸۷۷-۸۷۸ اوزون حسن را شکست داد. پس از مرگ او در ۸۸۲ (سال پایان تألیف لوامع الاشراف) شیرازه امور آق‌قویونلوها سست گردید. و نیزیه‌ها نیز تسلط بر عثمانیها را از سر بیرون کرده و قرارداد صلحی را با «بایزید» دوم منعقد نمودند. با وجود این، بحران جانشینی و بی‌نظمیهای ناشی از مرگ اوزون حسن در سالهای بعد همچنان ادامه یافت.

حیات سیاسی علمی دوانی

جلال الدین در جوانی وارد سیاست شد و چندی به وزارت یوسف قراقویونلو که از جانب پدرش جهانشاه فرمانروای آذربایجان، حکمران شیراز شده بود، رسید؛ ولی پس از مدتی استعفا کرد و به ادامه تدریس مشغول شد. بسیاری از سلاطین زمان دوانی، او را به قلمرو خویش دعوت می نمودند و ملاجلال نیز در برخی موارد دعوت آنان را اجابت کرده و در مورد برخی دیگر، به ارسال نامه های علمی و اخلاقی اکتفا می کرد. بنابراین در طول عمر خویش؛ بویژه در ایام دولت اوزون حسن بیک و یعقوب میرزا، به مسافرت های دست زد و با سلاطین و علمای سایر مناطق و کشورها نیز تماس داشت. وی به تبریز و گیلان و کاشان و عراق عرب و لار و بندر جرون و هندوستان مسافرت کرد. در یکی از مسافرت ها به دعوت سلطان یعقوب آق قویونلو - که بر عراق و فارس و آذربایجان و کرمان سلطنت می کرد - به دارالسلطنه تبریز رفت و از جانب وی قاضی القضاة فارس گردید.

ملاجلال مانند بسیاری از بزرگان اهل سنت، به اهل بیت پیامبر (ع) علاقه مخصوصی داشت و به همین علت به نجف اشرف مشرف گردید و در مدح حضرت امیر (ع) اشعاری سرود مانند این شعر:

آن چهار خلیفه ای که دیدی همه نغز

بشنو سخنی لطیف و شیرین و ملغز

بادام خلافت ز پی گردش حق

افکنده سه پوست تا برون آید مغز

وی امرا و سلاطین زیادی را دید و دائماً به دربار آنان رفت و آمد و یا مکاتبه داشت و کتابها و نامه های فراوانی برای آنان نوشت.

ذکر برخی از این نامه ها ما را در درک زمانه و در نتیجه اندیشه ملاجلال یاری خواهد کرد. سلطان بایزید عثمانی از سلاطینی است که معاصر ملاجلال بود و علاقه وافری به او نشان می داد. ملاجلال نیز با وی مکاتبه داشت و کتابهایی به نام او نوشته و به سویش ارسال داشت؛ مثل «اثبات الواجب قدیم» که در هرات تحریر شده است.

سلطان ابوسعید گورکانی (تیموری) نیز از پادشاهان معاصر جلال الدین می باشد. وی از نوادگان تیمور گورکانی است که در ۸۵۵ با نوه شاهرخ میرزا جنگید و شهرهای

ماوراءالنهر را تصرف نمود. وی با میرزا سنجر، نواده امیر تیمور هم به جنگ پرداخت و او را شکست داد و بعد از چند جنگ در سال ۸۷۳، پس از هشت سال سلطنت به قتل رسید. احتمالاً در زمانی که ابوسعید در فارس بوده، با جلال ملاقات کرده و جلال نیز با او رابطه خوبی داشت و به دلیل همین رابطه بود که پس از مرگ او، بسیار اندوهگین شد. سلطان دیگری که به دیدار ملا جلال نائل آمده است، سلطان محمود کجراتی از نوادگان امیر تیمور است که در هندوستان سلطنت می‌کرد و احتمالاً سفر ملا جلال به هندوستان نیز به دعوت او بوده است. وی کتاب «انموذج العلوم» و رساله «تحقیق در عدالت» را به نام او نوشته است.

علاوه بر سلاطین گورکانی، پادشاهان بایندری (آق قویونلو) نیز معاصر وی بوده‌اند؛ مثل امیر اوزون حسن که به شیخ صفی الدین اردبیلی ارادت فراوان داشت و در سال ۸۸۲ درگذشت.

همینطور سلطان خلیل آق قویونلو (بایندری) که در زمان پدرش حسن بیگ، حاکم فارس بوده و احتمالاً ملا جلال دوانی در همانجا کتاب «لوامع الاشراف» را به نام او و پدرش تدوین نموده است. سلطان خلیل، پس از مرگ پدرش، در آذربایجان بر تخت سلطنت نشست؛ ولی به دلیل بخل و خستی که داشت، اطرافیان او را رها کرده و به دور برادر او، یعقوب میرزاگرد آمدند.

در زمان یعقوب میرزا، مراکز علمی شیراز و تبریز توسعه یافت و به دلیل روابط خوب و شناختی که نسبت به ملا جلال داشت، منصب قاضی القضاة فارس را به او سپرد. یعقوب میرزا نیز پس از مدتی بر سلطان حیدر، شوهر خواهرش، خشم کرد و در سال ۸۹۳ او را کشت و سه پسر او را در فارس به زندان انداخت و سرانجام در سال ۸۹۶ پس از ۱۳ سال سلطنت وفات یافت.

یکی دیگر از سلاطین ترکمان آق قویونلوی معاصر ملا جلال، سلطان بایسنقر بایندری است که پس از مرگ پدرش سلطان یعقوب، برادر خود را کشت و در تبریز بر تخت نشست. وی در جنگ با رستم میرزا شکست خورد و به «شروان شاه»، دایی خود، پناه برد. رستم میرزا نیز فرزندان سلطان حیدر از جمله شاه اسماعیل صفوی را از زندان نجات

داد. سلطان علی، فرزند ارشد سلطان حیدر صفوی، شروان شاه را شکست داده و بایسنقر را کشت و بدین ترتیب تمام مملکت به تصرف رستم میرزا درآمد. رستم میرزا از بیم اینکه مبادا مردم گرد اولاد حید میرزا صفوی را بگیرند، سلطان علی را در سال ۹۰۰ هجری قمری به قتل رساند تا اینکه خود در سال ۹۰۳ در جنگی کشته شد. ملاجلال در زمان بایسنقر و سلطان رستم همچنان در شیراز مشغول تدریس بود و چون پس از قتل رستم میرزا، اوضاع ایران بخصوص منطقه فارس و شیراز آشفته گردید، لذا اواخر عمر خود را با مشکلات زیادی گذراند.

پس از قتل رستم میرزا به دست احمد بیگ، خود احمد بیگ در تبریز تاج گذاری کرد؛ ولی در جنگی با قاسم بیگ حاکم فارس در سال ۹۰۳ کشته شد و بعد از آن روز به روز بر انحطاط دولت آق قویونلو افزوده می شد. لذا در سه گروه انشعاب یافته و هر گروه، یکی را به پادشاهی برگزیدند؛ ضمن اینکه همواره با هم نزاع داشتند.

خلاصه در این زمان، ویرانی و قحطی و طاعون و وبا در همه جا شیوع یافت و بسیاری را به هلاکت رساند. در این دوران، جلال الدین به لار و بندر جرون رفت و تا مدتی از شیراز دور ماند و هنگامی که به شیراز بازگشت، اوضاع این شهر را آشفته تر از سایر مناطق دید؛ به همین جهت راه کازرون و دوان را در پیش گرفت. در حومه کازرون، به خیمه و خرگاه سلطان «ابوالفتح بایندری» حاکم کرمان که دو ماه قبل منطقه فارس را فتح کرده بود، وارد شد و مورد استقبال قرار گرفت. اما پس از سه روز بر اثر بیماری رخت از جهان بریست و جسد او را به دوان انتقال داده و در آنجا دفن نمودند. سلطان ابوالفتح نیز در همان سال (۹۰۸) از دنیا رفت. وی آخرین پادشاهی بود که ملاجلال را درک کرد.

جایگاه علمی و ویژگیهای کلی اندیشه

در یک نگاه کلی و برای ورود بهتر در آثار و تألیفات دوانی، باید گفت که پیش از خواجه نصیر، نسبت به فلسفه و فلاسفه شدت عمل زیادی وجود داشت؛ ولی آمیزش فلسفه و کلام در آثار خواجه باعث شد که از شدت سختگیریها و شکنجهها نسبت به فلاسفه کم شود. فلاسفه هم به تبع خواجه، راه اعتدال و احترام به شرع را در پیش گرفتند

و بدین‌گونه فصل تازه‌ای در تاریخ فلسفه باز شد. از آن پس، تا مدتی به این دلیل که فلسفه جزء علوم اسلامی به شمار می‌آمد و در عرض یکدیگرند تدریس می‌شدند، حکیم صاحب مکتبی ظهور نکرد؛ تا آنکه در قرن هشتم هجری ملاجلال فلسفه و حکمت را رونق بخشید. بعد از او نیز، مرحوم میرداماد و ملاصدرا از بزرگان فلسفه محسوب می‌شوند؛ اما بعد از آنها به علت رونق یافتن علوم اسلامی و رسوخ اخباری‌گری در آن، دوباره فلسفه متروک شد تا زمان ملاحادی سیزواری.

در رابطه با اندیشه سیاسی، توجه به این مسأله ضروری است که اگرچه پس از حمله مغول، یاسای چنگیزی در سرزمینهایی که مغلوب مغولان بودند، دستور العمل حکومتی بود؛ اما متفکران بزرگی همچون خواجه نصیر طوسی، خواجه رشید الدین فضل‌الله و علامه حلی رایت علم و اندیشه سیاسی را همواره برافراشته نگاه داشتند و علاوه بر طرح مباحث سیاسی در کتب فلسفی و کلامی و فقهی، اندیشه عرفانی نیز مجالی برای نظریه پردازی یافت و عقل و نقل محض را به زینت شهود و زینت حضور بیاراست. شهودی که بر خلاف اندیشمندان ابتدای این راه، غالباً در برابر عقل و نقل نبود؛ بلکه ملهم و معاضد آنها محسوب می‌شد، به طوری که فقهای عارف و فلیسوفانی فقیه ظاهر شدند که تمامی جنبه‌های متون دینی و نهاد انسانی دانایی را در یک جا متحد یافتند. جلال الدین دوانی از بارزترین نمونه‌های این جریان است که از نگاهی اشرافی برای هر یک از روشها و نگرشهای عقلانی و وحیانی از یک طرف و اخلاق و سیاست و دیانت از طرف دیگر، جایگاه خاص و مناسبی باز نمود تا تمامی تعارضات ظاهری، به یکباره از میان برود.

جایگاه علمی دوانی، زمانی بهتر تبیین می‌شود که شمه‌ای از وضعیت اندیشمندان معاصر او از نظر گذرانده شود؛ مثل عبدالرحمن جامی که معاصر سلطان ابوسعید گورکانی و مورد احترام او و از مقربان دولت سلطان «حسین بایقرا» و وزیرش «امیر علیشیر» بود و با دوانی نیز دوستی داشت.

ملاحسین کاشفی نیز که در هرات می‌زیست و با امیر علیشیر وزیر، دوستی داشت و همیشه ملازم او بود، از متفکران معاصر دوانی بود.

اما میرصدرالدین دشتکی (۸۲۸-۹۰۳)، از اندیشمندانی بود که همواره با دوانی - حضوراً و غیاباً - بحث و مناظره داشتند و مناظرات این دو مورد توجه بسیار بود و هر حاکمی که به شیراز می آمد، آن دو را برای مناظره دعوت می نمود. میرصدرالدین، امیر غیاث الدین منصور، فرزند صدرالدین که کتاب اخلاق منصوری در برابر اخلاق جلالی و در نقد آن نوشت، نیز از معاصرین دوانی به شمار می رفت. وی در سال ۹۳۶ به صدارت عظمای شاه طهماسب رسید و با محقق کرکی هم دوست و هم بحث بود؛ اما بعد از اینکه میانشان اختلاف افتاد و با اعتراضهای محقق کرکی روبرو شد، از صدارت کناره گیری کرد و سرانجام در ۹۴۸ درگذشت.

در هر صورت صدرالدین و پسرش که در پیروی از سهروردی و اندیشه های فلسفی ایران ساسانی، مکتبی اصول گرایانه داشتند، در برابر مکتب معتدل تر دوانی قرار می گیرند که شناخت هر یک از این دو مکتب، بدون شناخت دیگری میسر نیست.

کتابهای درسی عمومی که در این دو سنت فلسفی تدریس می شد، «شرح تجرید علامه از قوشچی» و شرح مطالع از «قاضی بیضاوی» و در سطح عالتر «هیا کل النور» سهروردی بود که آموزگاران هر یک از این دو مکتب، آنها را با روش خود تدریس می نمودند و حاشیه های توضیحی یا شرحی کامل بر آنها می نوشتند. و هنگامی که آن شرح یا حاشیه به آموزگاران مکتب رقیب می رسید، ایشان نیز به پاسخگویی می پرداختند؛ به طوری که کم کم مجموعه این حواشی ضد هم، به «طبقات صدریه» و «طبقات جلالیه» شهرت یافت. در همان زمان، برخی دانشمندان نیز به نگارش مقاله هایی در محاکمه میان این دو مدرسه پرداختند که به نام محاکمه معروف شدند.

دوانی، از فیلسوفان بزرگ مکتبدار قرن نهم و آغاز قرن دهم ایران است. وی بیشتر عمر خود را در سده نهم و دوران پیش از چیرگی صفویان گذراند که شیعیان از بیم حاکمان ترکمان سنی در حال تقیه به سر می بردند، تا آنکه شاه اسماعیل یک سال پس از مرگ دوانی وارد شیراز شد و تقیه را از شیعیان برداشت.

ملاجلال دوانی که با ترکمانان حاکم ایران و با خلیفه عثمانی رابطه گرمی داشت، به خاطر رعایت سنت گرایی این دو، بسیاری از آرای تند اشرافی سهروردی را تعدیل کرده

در آثار خود سنی‌نمایی می‌نمود؛ اما هرگز از عقاید اشرافی-اسلامی مورد قبول شیعه و سنی غیر سلفی تجاوز نکرد. همکاری دوانی با حاکمان ترکمان، اگرچه باعث تقویت نفوذ سیاسی و علمی و شهرت خارجی او شد؛ اما از طرف دیگر از محبوبیت او نزد مردم اشرافی ایران و بویژه شیراز کاست.

ملاجلال مانند بسیاری از علمای دوزبانه ایران، دارای دو شخصیت است؛ چراکه آثار فارسی دوانی عارفتر و شیعی‌تر از نگارش‌های عربی او است؛ مثلاً در شرح عقاید عضدی اشعری سنی است؛ ولی اشعار فارسی او مالا مال از عرفان شیعی است، به طوری که خود را در نورالهدایه، شیعی غالی می‌نماید. این دوگانگی آثار باعث شد که پس از مرگ او، شیعیان ایران و سنیان عثمانی او را از خود بشمرند. حتی برخی از شاگردان مدرسه دوانی در دوران صفویه، با استناد به کتب اشرافی عرفانی او، وی را شیعی اصیل یا دست‌کم مستبصر نشان می‌دهند.

آثار سیاسی علامه دوانی

جلال‌الدین دوانی در بیشتر علوم عصر خویش بویژه فلسفه و کلام و ریاضی و... تألیفاتی دارد که در زمان حیات وی در حوزه‌های علمی به عنوان کتب درسی مورد توجه بوده است. از حیث کمیت، آقای مدرسی در ریحانة الادب، ۲۹ عنوان اثر را برای وی برشمرده است و در دائرةالمعارف دهخدا، ۲۶ عنوان و در دائرةالمعارف مطبوعات ۲۴ اثر^(۱) و در ذریعه نیز حدود ۱۰ عنوان ذکر شده است. آقای علی دوانی در «شرح احوال جلال‌الدین دوانی»، ۶۳ اثر را همراه توضیحات لازم مطرح نموده است: ۷ اثر در تفسیر، ۲۳ اثر در حکمت و فلسفه، ۸ اثر در فقه و اصول و همین تعداد در منطق، ۷ اثر در ادبیات و ۶ اثر در ریاضیات و هیئت و هندسه و ۴ اثر متفرقه.^(۲)

در این مجال تنها به شرح مختصر و احیاناً خلاصهٔ رسائل و آثار سیاسی بسنده می‌کنیم:
۱- «رساله در دیوان مظالم» که در لار برای نظام‌الدین ملک‌علاء‌الملک فرمانروای آنجا به فارسی نگاشته است و به نمونه‌هایی از رفتار خلفا استناد کرده است.

۲- ص ۱۷۲ به بعد.

۱- جلد ۹، ص ۱۶۲. از فهرست اعلام ذریعه، قابل استخراج است.

۲- «نورالهدایة فی الامامة»؛ شامل مطالب مهمی در اصول عقاید که بحث نبوت و امامت آن، ویژگی و اهمیت خاصی دارد؛ زیرا سند مهمی است که دلالت بر مستبصر شدن مؤلف دارد.

این رساله ۱۸ صفحه دارد و در پایان کتاب «شرح زندگانی جلال الدین دوانی» تألیف علی دوانی در سال ۱۳۲۴ قمری چاپ شده است که ما خلاصه‌ای از آن را در همین نوشتار آورده‌ایم.

۳- «رساله عرض لشکر» که در آن مؤلف «فی بضع سنین» سوره روم را با سال ۸۷۲ یعنی سال سلطنت اوزون حسن مطابقت داده است. این رساله در مجموعه ۵۱ / ۴۸۶۴ فهرست نسخ خطی دانشکده و در جاهای دیگر موجود است و دوبار نیز به چاپ رسیده است از جمله در مجله دانشگاه تهران، سال سوم شماره سوم ۱۳۳۵.

علامه جلال الدین دوانی، رسائلی نیز در عدالت دارد که در تعداد آنها بین کتاب‌شناسان اختلاف است. آقای دانش پژوه معتقد است که «چون روشن نبوده است، آقای احمد متروی پنداشته است که دوانی چهار رساله در عدالت دارد» (آقای دانش پژوه) با نگاه به خود نسخه‌ها و دقت در فهرستها، به این نتیجه رسیده است که دوانی بیشتر از دو رساله ندارد؛ اما هنگامی که از نگارشهای سه‌گانه رساله اول سخن می‌گویید، به درستی سخن آقای متروی پی می‌بریم؛ زیرا نگارشهای مذکور تفاوت فراوانی با هم دارند؛ هرچند که از حیث محتوایی فرق اساسی با هم نداشته باشند.

۴- «رساله در عدالت» (رساله اول، نگارش اول) که به نام سلطان یعقوب بهادر خان بایندری (مرگ ۸۹۶) نگاشته شده و شامل یک مقدمه در خلافت انسان و دو مقاله در قوای دوگانه انسان و انواع عدالت، و یک خاتمه در تجسم اعمال و اخلاق می‌باشد. این رساله در کتاب مجموعه رسائل خطی فارسی، دفتر اول، سال ۱۳۶۸ به کوشش آقای مایل هروی توسط بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی تحت عنوان «رساله در تحقیق عدالت» منتشر گردیده و ما در همین نوشتار، خلاصه مطالب مهم آن را آوردیم.

۵- «رساله در عدالت» (نگارش دوم رساله اول) که برای سلطان محمود بهادرخان،

پادشاه کجرات (۸۶۳-۹۱۷) نوشته شده است و حاوی یک مقدمه در کمال انسان و شش مقاله شامل: ۱) در قوه عاقله و عامله انسان؛ ۲) در عدالت شخصی و منزلی، آنچنان که ارسطو گفته است؛ ۳) در عدالت میان بنده و خدا و مشارکت با بنی نوع انسان؛ ۴) در عدالت سلطان؛ ۵) محبت؛ ۶) تفضیل.

و همینطور حاوی یک خاتمه در تمثیل اعمال است. این رساله در سالنامه پاریس در ۱۳۲۴ خورشیدی و «شش مقاله» به چاپ رسیده است.

۶- «رساله در عدالت» (نگارش سوم رساله اول) که به نام یعقوب بهادر در یک مقدمه و پنج فصل و یک خاتمه نوشته شده است. به طوری که ملاحظه می شود، این نگارش با نگارشهای اول و دوم، در عنوانها تفاوت دارد و نه در محتوا و آغاز و انجام. یک نسخه از این رساله، در کتابخانه دانشکده ادبیات شماره ۱۱ از مجموعه ۲۵۳، حکمت شناسانده شده است («فهرست واره فقه هزار و چهار صد ساله اسلامی در زبان فارسی» از محمد تقی دانش پژوه)

۷- «رساله در عدالت» (رساله دوم، نگارش واحد) یک مقدمه در غایت خلقت انسان، یک مقصد در قوای انسان و اجناس فضائل و شرح و نسبتشان با عدالت، یک فصل در انواع فضائل، یک خاتمه در کمال عدالت بویژه عدالت سلطان، محتوای این رساله را تشکیل می دهد. این رساله با حمد خدای سبحان و ستایش از جناب سلطان و ذکر سبب و انگیزه نوشتن رساله آغاز شده و با تشویق سلطان به رعایت عدالت، پایان می پذیرد. به طور کلی محتوای این رساله در چگونگی صفاتی است که عدالت و عدالت پروری را در انسان می پروراند. جلال الدین دوانی این رساله را در نیمه اول عمرش که در شیراز می زیسته و هنوز شافعی بوده است، توسط شاگردش، شمس الدین محمد برای یکی از فرمانروایان مسلمان هندوستان فرستاده و او را به این صورت تحریض کرده که چون «شجاعت و سخاوت آن حضرت عرصه آفاق را فرو گرفته»، اگر «سایر ملکات فاضله که - در عدالت ضروری است - اکتساب فرماید» به استحقاق خلافت حقیقی از میان سلاطین زمان مستثنی و ممتاز باشد. نسخه های این رساله عبارتند از: نسخه ادبیات شماره ۱۲ / ۲۵۳ و کتابخانه مجلس شماره ۴۸۶۸ / ۲ و ۷ نسخه دیگر که آقای دانش پژوه در کتاب

فهرست واره فقه مذکور ص ۱۵۰ ذکر کرده است. این رساله توسط آقای هروی تحقیق شده و از سوی بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در مجله مشکوة، ش ۱۸ و ۱۹ به چاپ رسیده است که خلاصه‌ای از آن را در این نوشتار می‌خوانید.

۸- «اخلاق جلالی» یا «لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق» که به کتاب «فی علم اخلاق» نیز مرسوم است، این کتاب به ازون حسن بیگ آق قویونلو (۸۷۱-۸۸۲) اهداگشته و برای فرزندش سلطان خلیل نوشته شده و تدوین آن از سال ۸۷۲ تا ۸۸۲ به طول انجامیده است.

مؤلف در این رساله عبارات مهمی از اخلاق ناصری را عیناً نقل و قسمتهایی از آن را خلاصه و برخی را نیز حذف کرده است و در عین حال، حکایات و اشارات و نکته‌هایی را به آن افزوده است. از نظر «ویکنس»، رساله دوانی «اولین رساله اخلاقی مهم اسلامی بود که نظر غرب را جلب کرد» و در کنار اخلاق محسنی نوشته ملاحسین کاشفی تا پایان حاکمیت انگلستان در شبه جزیره هند، جزء کتابهای درسی بود. بیشتر محققین غربی از طریق این کتاب با اخلاق ناصری آشنا شده و آن را ارزیابی کرده‌اند. محقق دوانی همان تقسیمات سه‌گانه خواجه نصیر را حفظ کرده؛ ولی به جای «مقالات» عنوان «لوامع» را انتخاب نموده که نشانگر فرق دو دیدگاه مشائی خواجه و اشراقی دوانی^(۱) است.^(۲) و «تامسون» گزیده‌ای از آن را تحت عنوان «فلسفه عملی مسلمانان» در لندن ترجمه و چاپ کرده است و یک بار هم در لکنهو در سال ۱۳۱۸ هـ. ق چاپ سنگی شده است^(۳) که مبنای کار ما در چاپ لامع سوم همین است که با نسخه موجود در کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی تطبیق و مقابله شده است (جلد سوم فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی، ص ۲، کد ۸۷۳). این کتاب دارای نسخه‌های فراوانی است که ذکر آدرس آنها در اینجا لزومی ندارد؛ بلکه شایسته‌تر آن است که بعد از ملاحظه فهرست مباحث مطروحه لامع سوم لوامع الاشراق، مستقیماً به متن این لامع بپردازیم:

لمعه اول: در احتیاج انسان به تمدن و فضیلت این فن از حکمت؛

۱- دانشکده ۱۰۲۱/۶ و در فهرست دانش پژوه ۳، ۶۶۲، ش ۴/۷۲۶۵ شناسانده شده است.

۲- دانشنامه ایران و اسلام، ص ۱۳۴۳-۱۳۴۴.

۳- سعی خواهد شد که بین اخلاق ناصری و اخلاق جلالی مقایسه انجام داده و آن را در پاورقیها قید کنیم.

لمعه دوم: در فضیلت محبت؛
لمعه سوم: در احکام مدینه؛
لمعه چهارم: در سیاست ملک و آداب ملوک؛
لمعه پنجم: در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و حکام؛
لمعه ششم: در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت با اصداقا؛
لمعه هفتم: در آداب معاشره با طبقات ناس.
خاتمه: در دو سمت:
سمت اول: در وصایای افلاطون؛
سمت دوم: در وصایای ارسطو.

لوامع الاشراق

(بخش سیاست مدن)

در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و درو هفت^(۱) لمعه است.

لمعه اول:

در احتیاج انسان به تمدن و فضیلت این فن از حکمت:

پوشیده نیست که موجودات به حسب کمال دو قسمند:

اول^(۲) آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان است، چون اجرام سماوی.

دوم آن که کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد، چون مرکبات عنصری، و این قسم را

هر آینه حرکتی باشد از نقصان به کمال و آن حرکت بی معونت اسباب صورت نبندد و آن

اسباب یا کمالات باشد، چون صورت های^(۳) که از مبدأ فیاض بر نطفه فایز شود تا به کمال

انسانی رسد یا معونات باشند که ماده را قابل قبول صورت می گردانند،^(۴) چون وصول

غذا نسبت به ابدان تا به کمال نما برسد.^(۵)

و معونت مطلقاً بر سه وجه است:

اول: معونت بالماده و آن این است که معین جزو آن شود،^(۶) چون معونت غذا حیوانات

را.

دوم: معونت به آلت و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود، چون آب قوت عاذیه را.

سوم: معین بالخدمت و آن این که معین کاری کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو

۱- م - هشت.

۲- اولی.

۳- صورتها.

۴- می گردانند.

۵- رسد.

۶- چیز شود.

قسم است:

یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد؛

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او به تبعیت حاصل شود. مثال اول چنان که معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته آفای است که خادم بالذاتند عناصر را چه ایشان را در لسع^(۱) حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال به عناصر است هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس^(۲) حیوانات غرض نفع خود است و انحلال به عناصر به تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم، پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند، الا بالعرض، لکن ایشان همه معونت انسان کنند هم به طریق ماده و هم به طریق آلت و هم به طریق خدمت بالذات و بالعرض، چه عناصر جزو ترکیب بدن انسانند و نبات و حیوان غذای او، و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین^(۳) و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس، که سبب ترویج روح است و خاک در زرع ماده غذا و بنای مسکن و نظایر آن.

و هم چنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد. و بعضی^(۴) را استخدام می نماید، بلکه اجرام فلکی را استخدام می کند، چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل می شود به حسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت می سازد. چنان که «لولاک لما خلقت الأفلاك» به آن اشعار می نماید و در تورات مکتوب است «یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک» و اگر فطن^(۵) لیبیب^(۶) درین مقام تأملی نماید سرّ به^(۷) سجده ملائکه انسان را برو منکشف شود و حکمت در هیئت^(۸) انتکاس^(۹) که در نباتات و حیوانات ظاهر است و آنکه نبات بر وضع ساجدان و حیوان بر هیئت^(۱۰) را کعان است بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند به طریق خدمت نه به طریق آلت و نه به طریق ماده بلکه انسان به طریق ماده معونت

۳- خنک کردن.

۲- کشتن.

۱- گزیدن.

۵- زیرک.

۴- بعضی استخدام.

۸- و خدمت در منیه انتکاس.

۷- سرّ بسجده.

۹- ..

۱۰- منیه.

۶- عاقل.

هیچ چیز نتواند کرد نظر به ذات، چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه به معاونت عناصر و مرکبات محتاج است به معاونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد. هم در بقاء شخص و هم در بقاء نوع تا به طریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات به عناصر و مرکبات محتاجند، اما در احتیاج به نوع خود مختلفند، چه آنچه بتواند^(۱) حاصل شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقاء نوع به افراد نوع خود محتاج نیست و آنچه توالدست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدود شخص و تربیت تا به کمال^(۲) معین رسد، محتاج به نوع خود باشند.

اما بعد از تربیت، به معاونت محتاج نباشد، پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انوار^(۳) طیور به معاونت نوع خود محتاج باشند،^(۴) هم در حفظ «شخص» و هم در حفظ نوع.

و بیان احتیاج انسان به معاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی^(۵) را به نفس خود در تربیت غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از آن به نفس خود به هر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی، هر آینه در این مدت که به ترتیب اسباب و مقدمات مشغول بودی، بی غذا و لباس و مسکن ماندی و مؤدّی به هلاک او شدی بلکه اگر روز کارا و تمامی^(۶) صرف یکی از این صنایع شود هنوز به آن وفا نکند، اما چون مجتمع شوند و یکدیگر را معاونت کنند و^(۷) هر یک برای دیگری به مهمّی قیام نمایند، و در این^(۸) معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت بنمایند، اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقاء نوع محفوظ ماند.

و آنچه اشارت به این معنی است منقول است که چون آدم علیه السلام به دنیا آمد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود.

۱- به تولد.

۲- کمالی.

۳- انواع.

۴- به معاونت محتاج باشند.

۵- تماماً.

۶- اگر هر.

۷- دران.

۸- هر یک - نه - و هر یک -

و حکما گفته‌اند هزار کار می‌باید^(۱) تا شخص یک لقمه لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان به معاونت منوط بود، حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم^(۲) و طبیعت مختلف باشند، تا هر یک به صنعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند، چه اگر همه در همت متفق بودند، همه به یک صنعت میل کردند و دیگر صناعات معطل ماندی، و سبب اختلال شدی. و هم چنین اگر همه در فقر و غنا متساوی بودند، همه یکدیگر را معاونت نکردند، چه اگر همه فقیر بودند هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبود، و اگر همه غنی بودند به واسطه استغنا خدمت همدیگر نکردند.

فاما چون به حکم اختلاف اهم هر یک را صنعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد به مقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج به دیگری باشد، و هر یک برای دیگر به مهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقع است منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است به اجتماع بنی^(۳) نوع و آن را تمدن گویند. و آن مشتق است از مدینه، یعنی اجتماع در مدینه، و مراد به مدینه در این مقام نه ابنیه و جدار^(۴) است، بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماعی عام است که مؤدی^(۵) به انتظام امور بر وجهی لایق تواند شد و این است معنی آن چه حکما گفته‌اند که انسان مدنی بالطبع است؛ یعنی محتاج است به طبع به اجتماع مخصوص که آن را تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است و همه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشان را به طبع خود باز گذارند، تعاون ایشان منتظم نگردد، چه هر یک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مؤدی به تنازع گردد و به افنا و افساد همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هر یک را به آن چه حق اوست، راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند.

و در این باب چنانچه در باب عدالت گفته شد احتیاج است به ناموس و حاکم و دینار. اما ناموس، صاحب آن شخص^(۶) باشد که به الهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا

۱- می‌باید کرد.

۲- هم.

۳- اجتماع با بنی نوع.

۴- جدران.

۵- دیگران و مؤدی.

۶- شخصی باشد که.

در وظایف عبادت^(۱) و احکام معاملات چنان چه مؤدّی به صلاح معاش و معاد باشد تعیین^(۲) فرماید و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متأخران نبی و شارع و احکام او را شریعت و افلاطون در شأن ایشان گفته «هم أصحاب قوی العظيمة الفایقة» یعنی ایشان صاحب قوت‌های بزرگ غالبند؛ یعنی در قوه علمی و عملی از یکدیگر ممتازند چه بر دقائق مغیبات به الهام الهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد.

و ارسطا طاليس در شأن ایشان گفته «هم الذين عناية الله بهم أكثر».

و اما حاکم شخصی باید که به تأیید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح اشان میسر شود. و این شخص را حکما «ملك على الاطلاق» خوانند و احکام او را صناعت مُلک.

و متأخران او را امام گویند و فعل او را امامت.

و افلاطون او را مدبّر عالم خوانند.

و ارسطا طاليس او را انسان مدنی گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لایق نماید و چون زمام مصالح انام^(۳) به کفّ کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد، هر آینه انواع^(۴) میامن و برکات بر کافّه بلاد و قاطبه عباد رسد، هم چنان که در این روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار به مقتضای اعط القوس^(۵) زمان^(۶) نظام مصالح ایام و قبضه اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دل‌ها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته، مدبّر عدلتش گرگ را شبانی آموخته، و دزد را به پاسبانی داشته و بدور^(۷) رأفتش گریبان دریده جز گل سوری نتوان دید و ناله زار جز از مرغان چمن نتوان شنید لطفش در احیاء مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده، عدلتش در ظلم، ظلم افناء^(۸) آفتاب را ید بیضا نموده، به عهد عدلتش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آن هم در خواب و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت

۱- عبادات.

۲- تعیین.

۳- ایام.

۴- انواع.

۵- اعط القوس بادیها.

۶- زمام.

۷- بدور - نه و به دور.

۸- در افناء ظلم ظلم.

از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد و هر آینه مدبر عالم اولاً به حفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرّف در جزویات امور باشد به حسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد. و چنین شخص به حقیقت ظلّ الله و خلیفه الله و نایب نبی باشد، و هم چنان که طیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند، این شخص نیز صحّت مزاج عالم که آن را اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد و چون انحراف به آن راه یابد به اعتدال آورد، پس به حقیقت طیب عالم باشد و صناعت او صناعت طبّ کلی و هم چنان که اعضای بدن انسانی در بقا محتاج به همدیگرند،^(۱) مثلاً جگر محتاج است به دل در روح حیوانی، و قوّت حیات و دل محتاج است به جگر در روح طبیعی^(۲) و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند به دماغ در روح نفسانی، و قوّت حس و دماغ محتاج است به ایشان. هر دو در حیات و تغذیه.

هم چنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند به یکدیگر، پس کمال و تمام هر شخص به دیگر اشخاص حاصل شود و بنابراین مخالفت با ابناء نوح^(۳) بر وجه تعاون واجب باشد و الاّ از قاعده عدالت منحرف شده باشند و به سمت جور متّسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و به کلی از معاونت بنی نوع فرار^(۴) و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آن را زهد نامند و فضیلت^(۵) دانند و حال آنکه این حالت جور محض است، چه غذا و لباس از بنی نوع فراگیرند و در عوض آن هیچ نفعی^(۶) به ایشان نرسانند و بهاء آن نگرارند و چون به واسطه عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود، عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند.

و این کمال^(۷) خطاست، چه عفت نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آن است که به واسطه آنکه کسی را نبینند ظلم بر او نکنند بل^(۸) آنکه در معامله با مردم طریقه انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابوالحسن عامری گوید که قصه خوانان از این طایفه بدترند چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی به ایشان نمی رسانند بلکه مضرت می رسانند چه به حکایات کاذبه ایشان را فریب می دهند و

۱- یکدیگرند. ۲- طبیعی. ۳- نوع. ۴- بنی نوع اجتناب نمایند. ۵- فضیلتی. ۶- نفع. ۷- کمان. ۸- بلکه آنکه.

اضاعت قابلیت ایشان می‌کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود^(۱) که بر قاعده عدالت مطلع باشند و وقوف بر آن جز به معرفت قواعد این علم حاصل نشود. پس هر کس را تعلّم این علم ضروری باشد تا معاملات و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طیب مزاج عالم و مدبّر امور بنی آدم اند و این علم عبارت است از قواعد متعلّقه به مصلحت عامه ناس، از این رو که به تعاون^(۲) متوجّه اند به کمال حقیقی.

لمعه دوم

در فضیلت محبت^(۳) و چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط به اجتماع و تألف است و آن بی محبت و الفت صورت نیندد و با وجود علاقه محبت احتیاج به عدالت نیست چنانچه از پیش رفت، پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتی است شبیه به طبیعی و عدالت شبیه به صناعی. و محقق است که طبیعی از صناعی اقدم^(۴) است، و چون محبت مقتضی رفع احکام اثینیت^(۵) است با وجود آن احتیاج به عدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه کردن است، یعنی منصف آن چه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرت است و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج به آن مرتفع گردد.

و قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به^(۶) محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود، چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس می شود و از طبایع و نباتات و^(۷) جمادات دفع مزاحم متراتی^(۸) می گردد و از عناصر میل به احیای طبیعت مشاهد می شود. و در افلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدأ آن عشق جوهر^(۹) عقل است و شوق توجه به آنان^(۱۰) چنانچه در حکمت مقرر شده^(۱۱) و به حسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر می شود چه محبت که ظلّ

۱- باشد. ۲- تعادل. ۳- محبت چون.
 ۴- است ندارد. ۵- ثنویت. ۶- بدون «به».
 ۷- جمادات و نباتات. ۸- متراتی. ۹- جوهری عقلی.
 ۱۰- آن. ۱۱- بدون واو.

وحدت است مقتضی بقاء و کمال است و غلبه که فرع کثرت است مورث نقص و اختلال. و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کاینات قابل^(۱) شده‌اند، چنان چه سابقاً نموده شد.

بیت:

سَرَّ حَبِّ اِزْلَى دَر هَمِه اَشْيَا سَارَى اسْت ورنه بر گل نزدی بلبل بی دل فریاد
و به اصطلاح متأخران محبت در جایی که قوت عقل^(۲) را مدخلی نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر بحیث طبیعی را و میل مرکبات به همدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی^(۳) مثل سنگ باغض الخل و سرکه. و نظائر آن را محبت و مبغضت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دوگونه بود: یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را، و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را. و محبت ارادی چهار نوع است:

اول:^(۴) آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد، دوم: آنکه دیر شود و دیر پاید، سوم: آنکه دیر شود و زود رود، چهارم:^(۵) آنکه زود آید و دیر باید^(۶) چه غایت این^(۷) محبت یا لذت است یا نفع یا خیر یا مرکب. لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود، زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التَّغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود، چه نفع عسیر الحصول^(۸) باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود، اما زود شدن بنا بر آن است^(۹) که میان اهل خیر مناسبت روحانی مؤنست جانی روحانی^(۱۰) حاصل است و اما دیر رفتن جهت اتِّحاد حقیقی که لازم خیر است، و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید، چه اجتماع نفع و خیر اقتضاء هر دو حال کند این سخن بر این وجه در اخلاق ناصری مذکور

۱- قابل. ۲- عقلی.

۳- این کلمات را ندارد «آهن و مغناطیس و تباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی».

۴- آنکه. ۵- ۲ آنکه. ۶- باید.

۷- غایت این یا لذت است. ۸- عسیر الحصول. ۹- بنا بر آنکه.

۱۰- مناسبت جانی و مؤنست روحانی.

است و نظر دقیق اقتضاء آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از بسایط ظاهر است والله اعلم.

و محبت از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت که از آن باشد و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقاً تعبیر از آن به عشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که تعبیر از آن به عشق نفسانی نموده شد.

و حکما گفته اند که نفع را نه به استقبال^(۱) و نه به مداخلت در عشق مدخلی نیست و منشاء صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال است، صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از تغیر و زوال مأمون و مصون^(۲) است و چون بدن انسانی^(۳) از طبایع مختلفه مرکب است، پس هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابراین لذت جسمانی خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزّه و مبراء است، هر آینه لذتی که مخصوص به جوهر او باشد لذت خالص^(۴) تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام و محبت الهی خوانند.

و ارسطاطالیس از ارفلیطس نقل می کند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تألف^(۵) نتواند بود فاما چیزهای متشاکل، به همدیگر مشتاق باشند و در شرح این گفته اند^(۶) که چون جواهر بسیط متشاکل باشند^(۷) به یکدیگر مشتاق هر آینه میان ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان به ذوات و حقایق

۱- استقلال.

۲- مصون و مأمون.

۳- انسان.

۴- لذت تواند بود.

۵- گفته.

۶- تالف نام نتواند بود.

۷- و به یکدیگر.

متصوّر نباشد بلکه به نهایت و سطوح تواند بود، و این تلاقی به درجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورت^(۱) جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او محو شود به حکم مناسبت به عالم قدس منجذب شود و به نظر بصیرت مشاهده جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات الهی محوگرداند و به مقام وحدت که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق^(۲) به بدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد، چه استعمال قوای بدنی او را از نظر به جمال حقیقی باز ندارد و سعادت که دیگران را در نشأه اخروی مترقب است این را^(۳) درین نشأت حاصل باشد. رباعی

امروز در آن کوش که بینا باشی حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید تا چند در انتظار فردا باشی

لیکن^(۴) بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند در این نشأت به نور بصیرت از دقایق اسماء و صفات مشاهده وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثبوت^(۵) که مقتضای نشأه تعلق است نتواند بود و شهود تام بی دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوت خانه تجرد میسر نگردد و بنابراین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال به فحوای این مثال^(۶) مترنم دارد.

حجاب چهره جان می شود غبار تنم

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست

روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروه مقامات و اصلاان و غایت

مراتب کاملان. بیت

عشق است هر چه هست بگفتم و گفته اند

عشقت به وصل دوست رساند به قرب^(۷) راست

۱- کدورات.

۲- را تعلق.

۳- او را.

۴- بلی.

۵- ثنویت.

۶- مقال.

۷- ضرب.

و بعد از آن محبت اهل خیر است با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال به آن راه نیابد به خلاف دیگر محبت ها که به اندک عارضه ای عرصه زوال شود چنان چه مضمون کریمه «الْاِخْلَاءُ یَوْمئذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِینَ» اشعار به آن می نماید. و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم به^(۱) اشرار و هم به^(۲) اخیار تواند بود و سریع الزوال باشد، چنان چه سابقاً مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شداید باشد چون کشتی ها و اسفار و غیر آن. و سز این آنکه انسان به طبع مائل به انس است و از این جهت او را انسان گفته اند و چون انس طبیعی از خواص انسان است و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با اتباع نوع و این خاصیت مبدأ محبت است که مقتضای تألف و تمدن است و با آنکه به حسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز در این باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که در روزی پنج بار نماز گزارند به جماعت^(۳) تا اهل محله به میان این اجتماع جمعیت شعار به حلیه موانست متجلی گردند و باز امر کرده که در هر^(۴) هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل^(۵) جمع شوند و نماز جمعه^(۶) به جماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تماماً حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو^(۷) نوبت اهل شهر^(۸) و رساتیق در صحرای وسیع^(۹) مجتمع شوند و نماز عیدین^(۱۰) بگذارند تا میان ایشان به این اجتماع مؤالفت^(۱۱) و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یک بار امر فرموده و آن را مقید به وقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود.

و حکمت در آن، آنکه^(۱۲) میان جمع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصل است محظوظ گردند^(۱۳) و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بود^(۱۴) فرموده تا مشاهده^(۱۵) آن مواظن سبب تذکر شارع و مزید

۱- با.	۲- نماز به جماعت گزارند.	۳- نماز به جماعت گزارند.
۴- که هر هفته.	۵- موضع.	۶- نماز به جماعت گذارند.
۷- یک نوبت دو نه.	۸- شهر.	۹- واسع.
۱۰- عید.	۱۱- موافقت.	۱۲- در میان.
۱۳- محظوظ کرد.	۱۴- شریعت بوده.	۱۵- مشاهده آن.

محبت و تعظیم او شود، چه هر آینه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق رابطه وحدت و رفع غایله کثرت است به قدر لایق، بلکه در همه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ^(۱) است و هم چنان که دعوت انبیاء از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع به توحید می شود و از این جاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه الصلوة والتحیة فرموده من قصد کردم که امر کنم که آتشی بیفروزند تا هر کس که به نماز جماعت نیاید آتش در خانه او زخم و هم از این سیاق است ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمه احکام محبت آنکه چون^(۲) اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعی است که زوال را به ایشان راه^(۳) است، پس تواند بود که از هر دو طرف به یک بار زائل شود و تواند بود که از یک طرف زوال^(۴) پذیرد و از طرف دیگر باقی^(۵) مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر^(۶) طرف نفع در آن محبت، بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود، چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را به جهت لذت دوست دارد و مطرب او را به جهت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را به جهت نفع و سبب حدوث شکایت در این نوع^(۷) محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفاء آن نماید و طالب منفعت آن را موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و از این جهت است که پیوسته عشاق متشاکمی و متظلم باشند و به حقیقت خود ظالم باشد، چه استیفاء لذت نظر و وصال به تعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لؤامه خوانند، یعنی مقرون به ملامت. و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک است هم بنابر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست، چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت^(۸) شود که ماده شکایت است و بی عدالت که مستلزم رضا به قدر استحقاق^(۹) است این غائله

۱- ملحوظ نیست. ۲- آنکه اسباب. ۳- رو نیست.
 ۴- زایل شود. ۵- از طرف دیگر مانده باشد. ۶- و از دیگری نفع.
 ۷- در این محبت. ۸- ملامت. ۹- استخفاف است.

مرتفع نشود.

و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی است نه عارضه نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض^(۱) است که تبدل را به آن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت^(۲) و شکایت خالی باشد و این است معنی آن چه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او تو باشد به حقیقت و غیر تو به صورت و این به منزله کبریت احمر است و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رساله الطیر مبالغه در عزت و جود این نوع دوستی نموده، چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت است، و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم به عوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند^(۳) هر آینه منعم منعم علیه را دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر او حقوق دارد از این قبیل است، اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است چه او را به منزله نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور^(۴) صواب است چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و ماده بدن او جزوی از او و در خلق و خلق مشابه^(۵) اوست. و از این جهت است که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز^(۶) خواهد، بلکه خواهد فرزند از او افضل باشد و به رجحان فرزند بر^(۷) خود خرّم شود و تفضّل^(۸) تفضیل فرزند بر او از آن قبیل شمرده که گویند که او خود اکنون اکمل است از آن چه سابقاً بود هم^(۹) چنان که به این سخن^(۱۰) مسرور شود به تفضیل فرزند خرّم شود و به غیر از این محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل^(۱۱) بر او شمارد چنان چه سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود.

و دیگر آنکه به وسیله او^(۱۲) امید مقاصد و مطالب دارد^(۱۳) و وجود او بعد از خود بقاء

۱- خیر محض که.	۲- ملامت.	۳- و هر آینه.
۴- تصویری صواب.	۵- به مثابه او.	۶- فرزند را خواهد.
۷- به رجحان فرزند خرّم شود.	۸- و تفضیل فرزند.	۹- و همچنانکه.
۱۰- به این مسرور شود.	۱۱- متفضّل بود میدانند چنانچه سلطان.	
۱۲- به وسیله امید به مقاصد.	۱۳- دارد وجود او.	

ثانی می‌داند و این معنا^(۱) اگر چه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست فاما شعوری اجمالی به آن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی را^(۲) از وراء حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافی است و محبت فرزند پدر^(۳) را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب^(۴) وجود پدر است و متاخر از او و بعد از مدتی بر این^(۵) حال اطلاع یابد و لهذا تا پدر را نبیند و مدتی با او^(۶) انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و از این جهت در شریعت فرزندان را به^(۷) محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده^(۸) من غیر العکس^(۹).

و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود. و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست؟ در جواب گفت که برادر گاهی به کار آید که دوست باشد.

و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدران باشد و با ایشان طریقه شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص و^(۱۰) و داد به پسران عاقل اقتدا کند و به هیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزی که لایق تعظم او نباشد اقدام نکند و به آن چه میسر باشد خدمت او واجب دارند^(۱۱) چنان چه بزرگان گفته‌اند که همه کس باید که لشگر پادشاه عادل باشد تا داخل باغیان نباشد و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید به دعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشگریان او باشند.

و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و به قدر استحقاق مراتب و حقوق طلبند تا زمین و زمان به نور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از یمن رأفت و الفت گلشن.

و اگر بدین^(۱۲) وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف^(۱۳) گردد و نظام مصالح به

- | | | |
|------------------|-------------------|----------------|
| ۱- و این معانی. | ۲- صورتی از وراء. | ۳- پدران را. |
| ۴- مسبب. | ۵- بدین حال. | ۶- به او. |
| ۷- را محبت. | ۸- فرموده‌اند. | ۹- من غیر عکس. |
| ۱۰- اخلاص و داد. | ۱۱- واجب دانند. | ۱۲- برین. |
| ۱۳- منحرف باشد. | | |

زودی انقسام یابد نعوذ بالله منه.

و محبت را چند مرتبه است:

اول: محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است و حقیقت آن محبت^(۱) جز عارف ربانی را که به قدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل نشود، چه بی معرفت محبت صورت نیندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل^(۲) مغرور باشد و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله صلوة الله حیث قال ما اتخذ الله ولیاً جاهلاً فقط تکذیب او نمایند و این محبت باید^(۳) که اعلی مراتب باشد چه غیری را در این مرتبه شریک گردانیدن شرک محض است.

و مرتبه دوم: محبت والدین^(۴) است که سبب صوری اند وجود او را، و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت را این^(۵) رتبه نیست، مگر محبت متعلم معلم را باید^(۶) که اوکد از این محبت باشد چه اگر پدر سبب قریب وجود تربیت^(۷) جسمانی او است، معلم سبب کمال و تربیت^(۸) روحانی او است و مفیض صورت انسانیت او^(۹) به حقیقت معلم پدر روحانی است، پس به قدر آنکه روح را بر جسم شرف است، معلم را بر پدر شرف باشد. پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد، و بالاتر از محبت پدر.

از^(۱۰) اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را؟ گفت: استاد را، زیرا که پدر سبب حیات فانی و معلم سبب حیات باقی.

^(۱۱) در حدیث است «ابوك ثلاثة من ولدك و من علمك و من زوجك و خیر الآباء من علمك» و از مرتضی علی کرم^(۱۲) الله وجهه منقول است «من علّمني حرفاً فقد صیرنی عبداً». و چون محبت معلم در این مرتبه از تاكّد باشد محبت شارع که هاوی حقیقی و مكملّ اولی است بعد از محبت حق تعالی اوکد از همه محبت ها باشد.

۱- و حقیقت آن جز عارف. ۲- جاهلی. ۳- این محبت اعلی مراتب.
۴- والدین که. ۵- را ازین رتبه. ۶- را که باید از این اوکد از این.
۷- ترتیب. ۸- ترتیب. ۹- انسانیت برو.
۱۰- و از اسکندر. ۱۱- و در حدیث. ۱۲- علی علیه السلام.

و لهذا حضرت حبيب الله صلى الله عليه و سلم فرمود: «لا يؤمن احدكم حتى اكون أحب اليه من نفسه و أهله و ولده».

و محبت خلفاء راشدين و ائمه دين كه مصاييح دُجى و مفاتيح هدى اند^(۱) تاكد تالى محبت شارع تواند بود، چنان چه در حديث است «من احب اصحابى فحببى احبهم و من ابغض اصحابى فببغضى ابغضهم».

و در حديث ديگر «من احب العلماء فقد احبنى» و ديگر «من اكرم عالماً فقد اكرمنى».

مرتبه سوم: محبت رعايا سلطان را و محبت سلطان رعايا را و بعضى محبت رعايا سلطان را اوكد داشته اند از محبت پدر و همانا اين قول به تحقيق اقرب است چه بدون سياست سلطان انتفاع از پدر^(۲) متصور نيست^(۳) همچنانكه پدر سياست فرزند مى كند سلطان سياست پدر و فرزند هر دو مى كند.

مرتبه چهارم: محبت معاريف و شركاء.

بايد كه هر يك را در مرتبه لايق ياد^(۴) دارد و خلط مراتب محبت ننمايد چه اخلال به حفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد و خيانت در صداقت از خيانت در اموال افحش باشد، چه آن خيانت راجع به صفات نفسانى است كه اشرف از جواهر جسمانى است و ارسطاطاليس گفته محبت معشوق زود مرتفع^(۵) گردد، هم چنان كه زر مغشوش^(۶) زود تباه شود، پس بايد كه با خالق و خلق طريق عدالت مسلك دارد و با هر يك محبتى كه حق او^(۷) است حاصل كند و به مقتضاى آن عمل نمايد با خالق به طاعت و طلب مناسبت با او به طريق^(۸) قربت و با پيغمبران و ائمه ملت به انقياد^(۹) احكام و مراعات تعظيم و حرمت و با سلاطين با جلال و مطاوعت و با والدين به اكرام و خدمت و با هريك از آحاد ناس به رفق و مخالطت.^(۱۰)

و حكما گفته اند محبت منعم منعم عليه را بيش تر است از عكس چه قرض دهنده و احسان كننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارد و همت بر بقاء ايشان مصروف

۱- هدى اند در تاكد.

۲- انتفاع به پدر.

۳- و همچنانكه سياست فرزند سلطان سياست.

۴- لايق باو.

۵- مرتفع شود.

۶- زر معشوق.

۷- حق است.

۸- به طريق

۹- انقياد و احكام.

۱۰- مخالفت.

دارند، اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد، به حقیقت مال خود را^(۱) دوست داشته باشد، به خلاف یحسن^(۲) که محسن^(۳) الیه رابی توقع منفعتی دوست دارد بلکه از آن جهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً محسن جدّ و سعی در ایصال نفع^(۳) به محسن الیه نموده پس شبیه به کسی است که مالی^(۴) به مشقت و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آن را دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید به خلاف کسی که بی مشقتی مالی به او رسد که قدر آن^(۵) نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد، و لهذا مادر فرزند را دوستر از پدر دارد، چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیش تر نموده و هم از این سیاق است^(۶) آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او به آن بیش از دیگران باشد و چون محسن^(۳) الیه قابل است و او را تعبی در قبول نیست، لامحاله محبت او محسن را در این مرتبه نباشد، پس بنابراین مقدمات محبت محسن، محسن الیه را بیش تر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آن است که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن^(۷) لذت عقلی است و متعلق به جوهر نفس نه به عوارض، و از این جهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است و سعایت و نیمه را به ساحت آن راهی نیست، به خلاف دیگر انواع محبت که به زوال سبب زائل شود و چنانچه مضمون آیه «الا خلاّ یومئذ بعضهم لبعض عدوٌ الا المتقین» مشعر بر آن است و این لذت به حقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و به نفس خود پردازد و میان^(۸) او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده و به مشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود.

آن یار که در پرده اسرار نهان بود از علم به عین آمد و از گوش به آغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و از این جهت حکما آن را فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند چه تا مرآت هستی از آثار قوا^(۹) طبیعی و نفسانی و غبار

۱- مال خود دوست. ۲- محسنی که. ۳- ایصال نفع محسن الیه.
 ۴- مالی را به. ۵- قدر او نداند. ۶- سیاق آنکه شاعر.
 ۷- که لذت آن. ۸- میانه او. ۹- آثار قوی.

تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ نماید و تا سالک از خودی خود که
ابعد منازل و اسحق مراحل است نگذرد به ساحت وصال نرسد.

نظم

وصال دوست طلب می‌کنی ز خود بگذر

که در میان تو و او بجز تو حایل نیست

دیگر:

گویند سعد دولت وصل از چه یافتی خود را گذاشتیم و قدم بیش تر زدیم.

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنان که
دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می‌آرد^(۱) که این لفظی است که
در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست، چه نظایر آن در کتاب و سنت بسیار
است.

قال الله تعالی: «و هو يتولى الصالحين و حسبنا الله و نعم الوکیل» بلکه در حدیث قدسی زیاد از
این وارد است، چنان چه فرموده فإذا أحببته كنت سمعه و بصره الی آخر الحدیث.
و در حدیثی دیگر «من احببني قتلته و من قتلته فعلى ديته و من على ديته فانا ديته».

و هم ارسطاطالیس گفته: نشاید که همت آدمی انسی بود و اگر چه عاقبت او انسی است و
نه آنکه همت حیوانات مرده راضی شود و اگر چه عاقبت او مرگ است بلکه مجموع قوی
را صرف کسب حیات الهی کند چه اگر چه^(۲) به جثه خرد به همت بزرگ است و به عقل
شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف است، چه او جوهری است مستولی بر همه چیزها
به امر الهی.

و تحقیق کلام درین مقام آن است که به اطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود
و عیان نخستین گوهری که به امر کن فیکون به وسیله قدرت و ارادت بیچون از دریای
غیب مکنون به ساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که به عرف حکما آن را
عقل اول خوانند.

و در بعضی اخبار تعبیر از آن به علم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آن را حقیقت

۲- چه اگر به جثه خرد است به حکمت.

۱- می‌آورد که.

محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را مبدع خود را و هرچه از مبدع به توسط او صادر^(۱) تواند شد از افراد موجودات، چنان چه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمام حقایق^(۲) اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنان که دانه مشتمل است به نوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار^(۳) موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب که در آن جوهر مستکن است از ممکن قوت به مظهر فعل و از کتم غیب به فضاء شهود می آید «یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده أمّ الكتاب» و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی به موجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی که محتد تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول به جرمی ثابت الذات متغیر الصفات.

بیت:

آن ثابت بی قرار اعجوبه نمای

کز جای نجنبند و ناستند بر جای
اعنی فلک دوار^(۴) گردانید تا به حرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت به فعل آید و به هر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط به آن است زاید و به هر وقتی از مبدأ قریب حوادث که آن را عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقول است در سلسله وجود صورتی جدید در آینه هیولای^(۵) عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی به موالید ثلثه^(۶) شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقت حکمة اقتضاء^(۷) چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدأ ایجاد بود در این نوع گرامی به صورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی به این مرتبه متجلی گردد به عالم اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دایره وجود به قوسین نزولی و صعودی و تمام سرانجام گردد.

بیت:

۱- ظاهر تواند. ۲- حقایق و اعیان. ۳- و شمار و موجودات.
۴- فلک گردانید. ۵- هیولی. ۶- ثلث.
۷- اقتضاء آن فرمود.

این^(۱) آن سرکوی بد که اول زآن جا به همه جهان سفر کرد

پس روشن شد که هم چنان که فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل انسی است به منزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت^(۲) و مدارج تفرقه در آخر به صورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطه نظام عالم اجسامند به صورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه به حرکت مقداری نمویی و ذبولی و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری و این همه به حقیقت ظل حرکت جبی ذاتی است که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود آن را تجلی لذاته علی ذاته می گویند.

نظم:

از خود به خود آن یار گرانمایه سفر کرد

هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین

نی نی سفری نیست در این ره به حقیقت.

از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضی به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات رویه مجتنب باشند و این طایفه نادرند.^(۳)

و بعضی بنا بر آنکه به فکر و رؤیت بر رذالت رذایل مطلع شوند از آن اجتناب جویند و ایشان متوسطند و بعضی به وعید و تهدید و خوف عذاب و رجاء ثواب از شرور احتراز کند و ایشان اکثرند. و طایفه اولی اخیار بالطبع اند^(۴) و طایفه ثانیه اخیار به تعلیم و طایفه ثالثه اخیار به شرع و شریعت نسبت با این طایفه مانند آب است نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد^(۵) و در انجاح او هیچ حیل متصور نباشد. و شکی نیست طایفه اولی اشرفند و این مرتبه ابرار^(۶) و انبیاء است و از این جاست که حضرت رسالت پناه، صلوات الله و سلامه علیه در شأن صهیب که یکی از اکابر صحابه بوده فرمود نعم بعد صهیب لو

۱- وین آن. ۲- کثرت مدارج تفرقه. ۳- در نسخه اصلی نیست. ۴- بطبع اند. ۵- در نسخه اصلی نیست. ۶- این مرتبه ابرار است.

لم یخف الله تعالی لم یعصه» نیکو بنده‌ای است صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبود، هم چنان بر معصیت اقدام نمودی. **لعنه سوم:** در اقسام^(۱) مدینه حکما گفته‌اند که تمدن^(۲) دو قسم است:

یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینه فاضله است.

و دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینه غیر فاضله خوانند و مدینه فاضله یک نوع بیش نیست، چه حق از وصمت تکثر متعالی است و طریق خیرات متعدد نیست. اما مدینه غیر فاضله سه نوع است: یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی، و آن را مدینه جاهله خوانند.

دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد، ولیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینه فاسقه خوانند.

و سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینه ضالّه خوانند و چون بمیامن^(۳) دولت حضرت صاحب قرانی مدبر امور زمانی، جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله به حکم مضادت از حال مدن فاضله می‌توان دانست صرف عنان عزیمت^(۴) به تفصیل مدینه فاضله اولی نمود و آن مدینه‌ای است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور مؤسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقّه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق باشد و همه به یک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی^(۵) که سابقاً ایمائی به آن رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبه اعلی که آن را نفس قدسیه خوانند به عالم عقول متصل است و مرتبه اسفل که بلید^(۶) متناهیست مرتب به مراتب بهایم، پس ادراک این جماعت در امور مبدأ و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است در یک مرتبه نتواند بود، پس توافق در عقاید که به آن اشارت رفت بدین^(۷) وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند، اگرچه غیر محقق را بر تفصیل آن اطلاع نباشد.

۱- در احکام مدینه.

۲- که مدن دو قسم است:

۳- بمیامن حضرت.

۴- عنان عنایت به.

۵- بنا بر حکمی که.

۶- که بلند متناهیست.

۷- برین وجه صورت نبندد.

و بیانش آنکه طبقه‌عالیه که به تأیید الهی مؤیداند و از الواث تعلقات طبیعی^(۱) مجرد و مبدأ حقیقی را به صفات جلال و سمات جمال دانند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدأ بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند^(۲) و چون نفس را در این نشأه حقیقی^(۳) به قوتی چند هست که به سبب آن ادراک صور و معانی جسمانی می‌کند چون حس مشترک و وهم^(۴) و خیال و آن قوی را به حسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک از این قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق^(۵) نیست، پس در آن حالت که نفس ایشان به صور آن حقایق متنقش باشد هرآینه در آینه آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود، چه ادراک معانی ساذجه^(۶) بی شوب صور حسی و وهمی در نشأه تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن صور به آن حقایق نسبت مثل و خیالات است با عیان. و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود و به نور بصیرت دانند که آن حقیقت وراء صور مخیله و معانی موهومه است و این طایفه اعظام اولیا و اساطین حکما باشند. و متصل به این مرتبه طبقه‌ای است که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی به معانی^(۷) و همیه شود، لیکن دانند که آن حقایق در نفس خود از آن قیود منزّه‌اند و به عجز خود و رجحان معرفت طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند. و فروتر از این مرتبه طایفه باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشد و سیر ایشان در معرفت مبدأ و معاد از صور خیالی^(۸) نگذرد.

و اما به رجحان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم‌اند. و فروتر از این طایفه قاصر نظران باشند که اصلاً وراء مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را متضعفان^(۹) خوانند و چون هر یک به قدر وسع خود استفراغ جهد نماید، و به نهایت استعداد خود واصل شود^(۱۰) و به تقصیر موسوم نباشند،^(۱۱) بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت

۱- تعلقات طبیعی.

۲- تصور نموده.

۳- تعلقی قوتی.

۴- مشترک و خیال و وهم.

۵- در بیداری مطلع نیست.

۶- شادچه بی شوب.

۷- به معاونی و همیه.

۸- از صور خیال.

۹- مستضعفان

۱۰- واصل شونند.

۱۱- موسوم نشوند.

علیه افضل الصلوات و اکمل^(۱) التحیات مبعوث به کافه امم است هر آینه به مقتضای امرنا ان اکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس را به قدر حوصله استعداد خود^(۲) از آن حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان زلال کمال را به حسب اختلاف مشارب و اذواق از مشرع عالم الورد شریعت او تسکین غله طلب شود.

بیت:

درین میخانه گر آری خمی پُر سازد از فیضش

وگر پیمانۀ آری به تو پیمانۀ پیماید

و از این جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام^(۳) احکامش به مرتبه ای است که شائبه انهدام را به قواعد آن راه تطرق^(۴) نی^(۵) گاه محکم است و گاه متشابه و حقایق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر^(۶) بازار تجرید است جلوه دهد و گاه در ملابس صور خیالی^(۷) و اشباح مثالی بر مشاعر حسی و بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد.

بیت:

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میداد

برنگ اصحاب صورت را ببوارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از^(۸) کاس قیاس برهنی^(۹) رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از^(۱۰) جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشانرا بخل و بقل اقتاعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند و هر چند در^(۱۱) میان این طوایف در صور اعتقادی مخالفتی باشد.

فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب^(۱۲) و

۱- افضل الصلوات والتحيات. ۲- استعداد از آن. ۳- نشانی که احکام احکامش.
 ۴- در نسخه اصلی نیست. ۵- نه گاه محکم است. ۶- متبصر.
 ۷- صور خیال. ۸- گاهی در کاس. ۹- برهان رحیق.
 ۱۰- وقتی در جام. ۱۱- هر چند میان این. ۱۲- تعنت و تعاند.

تعاقد واقع نشود و به حکم مدبر در توجه به کمالی که مستعد آن باشد متصاعد^(۱) شوند.

و ارکان مدینه فاضله پنج طایفه‌اند:

اول: فاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه به ایشان منوط باشد، اعنی علما عامل و حکما کامل، که به قوت ادراک از ابناء نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقایق موجودات.

دوم: ذوالالسنه و ایشان طایفه باشند که عوام را به کمال انسانی دعوت کنند و به مواظب و نصایح از رذایل منع کنند و بقیاسات جدلی^(۲) و خطابی و شعری عقاید اجمالیه ایشانرا^(۳) علم کلام و فقه و خطابت^(۴) و شعر و نظایر آن باشد.

سوم: مقدران و ایشان طایفه باشند که موازین^(۵) قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیاء برای ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفاء و هندسه و طب و نجوم باشد.

چهارم: مجاهدان و ایشان طایفه باشند که مدینه را از تعرض اعداء و متغلبان نگاه^(۶) دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق به کفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت باشد.

پنجم: ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب^(۷) ما کول و ملبوس این طوایف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از جوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفتنه^(۸) و عدالت مقتضی آن است که هر طایفه از این طوایف را بل هر شخص از طایفه را در مرتبه خود دارند و باید که یک کس^(۹) را به صناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را به کمال معتدبه نتوانست^(۱۰) رسانید چه کسب کمال هر صنعتی را وقتی و توجهی لایق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع^(۱۱) شود همه در مرتبه قصور ماند، چنانچه^(۱۲) گفته‌اند «من طلب الكل فانه الكل» و اگر کسی چند صنعت داند و او را به آن چه اهم یا اشرف باشد

۱- متعاضد شوند. ۲- بقیاسات جدل و خطابی. ۳- در نسخه اصلی نیست. ۴- و فقه و شعر. ۵- موازین قوانین. ۶- متغلبان دارند. ۷- که ما کول. ۸- مکاسب متنفسه. ۹- یک کسی را. ۱۰- نتوانند. ۱۱- بر همه موضوع شود. ۱۲- چنانکه گفته‌اند.

بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن اولی است تا یک کار را به اتقان و تأفق به جای آورد چه هر آینه در نظام مصالح ادخال^(۱) باشد و غیر این طوایف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی به منزله آلات و ادوات این طوایف و اگر قابل فضیلت باشند شاید که به تربیت فضلا به کمالی رسند و الا ایشان را به اعمال که سبب مصالح تمدن است مرتاض باید داشت و بعضی به منزله گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از این جهت^(۲) ایشان را نواب خوانند و اینان^(۳) هم پنج صفت باشند:

یکی: مریبان که به افعال فضلا و شعار ایشان مترائی^(۴) شوند و به لباس بزرگان متلبس گردند تا به آن تلبیس^(۵) تلبس به اغراض فاسده دنیه و اغراض^(۶) کاسده دنیویه جویند.

دوم: مخرفان^(۷) که به هوا و میل به ردایل بر ایشان غالب باشند و بنابراین قواعد ملت را به حيله و تأویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند.

سوم: باغیان که احکام پادشاه عادل که بر رقاب قاطبه انام اطاعت و انقیاد او واجب است گردن نهند و میل به پادشاهی دیگر کنند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجب است.

چهارم: مارقان^(۸) که به سبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آنرا بر معانی دیگر حمل کنند و از جاده استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی بر شاد ایشان توان داشت.

پنجم: مغالطان که به حقایق نرسیده باشند و از جهت طلب مال^(۹) و جاه به دعاوی کاذبه اقدام نمایند و به اغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند و خود را در صورت دانایان به عوام نمایند و حال آنکه خود متحیر باشند این است آنچه از اصناف نواب^(۱۰) مشهور است.

۱- ادخل باشد.

۲- از این جهت است که ایشان را نوابت خوانند.

۳- و پنج صنف باشند.

۴- متزیمی شوند.

۵- به آن تلبیس به اغراض.

۶- اغراض کاسده.

۷- دوم: مخوفان که به هوا و میل.

۸- مارق بیرون رفته از دین نیست و کنار و تازیانه نرم شده.

۹- طلب جاه مال.

۱۰- نوابت مشهور.

لمعه چهارم. در سیاست ملک و آداب ملوک

اولاً بر سیل تمهید نموده می شود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی است که از خزانه الطاف^(۱) نامتناهی بعضی از افراد^(۲) امجاد عباد را ارزانی شده وجه مرتبه به این رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن^(۳) داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق کافه بنی نوع به رأی و حکم او منوط سازد تا همه را اعلی اختلاف المراتب روی حاجت به قبله بارگاه گردون اشتباه او باشد.

و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از آسیب نوایر حوادث زمان پناه به او آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری رعایت عدالت است میان احاد برپا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی به آن تواند بود و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته می شود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیرفاضله می شود سیاست ملک نیز منقسم بر^(۴) دو قسمت یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور معاش و معاد تا هر یک به کمالی که لایق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست به حقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در تکمیل و سیاست مقتدی به صاحب شریعت لاجرم میامن^(۵) آثار و لوازم انوار آن یگانه عباد در هر بلاد واصل خواهد بود و به مقتضاء شعر:

خدما تراه ودع شیئاً سمعت به فی طلعة الشمس ما یغنیک من^(۶) زحل

این قسم را مثالی^(۷) روشن تر از آفتاب عالم تاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است که اکابر ائمه کشف و تحقیق بیشتر به ظهور تباشیر آن در این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور^(۸) مظهر موجودات است فرموده اند چه به اندک

۳- ممکن داشته.

۶- عن زحل.

۲- یعنی از امجاد عباد.

۵- به میامن.

۸- در نسخه اصلی نیست.

۱- الطاف الهی نامتناهی.

۴- نیز دو قسم است.

۷- مثال روشن آفتاب.

زمانی ملک و ملت را رونق و به جهت هرچه تمامتر افزوده و طوایف انام در کنف^(۱) امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش را که اشعه احسان به شرق و غرب رسانیده و در مدارج ارتفاع روزافزون دارد او از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون.

دوم: سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عبادالله و تخریب بلادالله باشد و ایشان را دوامی نباشد و به اندک مدتی به نکبت دنیوی متصل به شقاوت ابدی مبتلاگردند چه پادشاه ظالم همچون بنائی است عالی که به روی برف نهند هر آینه اساس آن به تاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان خرده دانند که بخرده ریزه که از خسته پیره زنی گیرند گنج^(۲) خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود ساز عودی که مرسومش به چوب از مال مظلومان بی نوا ستانند مال آن جز ناله زار نباشد پیاله شراب که از خون دل بیچارگان پر کنند از خنده آن جز گریه خونین حاصل نیاید و از نشاء آن جز خمار آلام و اسقام نزاید از دراعه فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج به ربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بی سامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ^(۳) بلا نگرده بلکه از سهام حوادث زمان^(۴) صاحب دولتی امان یافت که به باطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام احوال و اخطار بدرقه راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مراد^(۵) از خاطر بی سروپایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد^(۶) که فیض از خاطر^(۷) گدایان توانگر دل دریوزه کرد.

۱- کنف نگهداشتن و بازی کردن و برای اشتر شبگاه ساختن از شاخ درخت کنز.

۲- گنج. ۳- دافع تیر بلا نگرده. ۴- حوادث آمال.

۵- که مدد از خاطر. ۶- پادشاهی که فیض. ۷- از باطن گدایان.

نظم:

بر در می‌کده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
 خشت زیر سر و بر تارک هفت اختریای دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی^(۱)

جنیت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیز کام اشهب صبح و ادهم
 شام بر طویله صاحب قرانی بندند که نهضت باد پای عزیمتش به جانب صلاح^(۲) مال و
 فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت باد پای و سمنند جهان
 پیمای ابرش آفتاب و نقره خنک ماه در ربقه تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که
 در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تنبع احوال
 سلاطین گذشته و مشاهده دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد^(۳)
 عدل است بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر کسی دیده اعتبار گشوده و
 زنگ^(۴) غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله به قانون عدل
 متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را مقهور قوت
 عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود
 بجای بندگان بلکه به مثابه ستوران داند و خود بنده حرص و هوا باشد و چون به مقتضای
 الناس بزمانهم شبه منهم بآبائهم والناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت تتبع
 سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در
 عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر برخلاف^(۵) ازین^(۶) بود مردم را میل بدروغ و حرص
 و سایر رذایل باشد و از این جا است که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان
 عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود^(۷) شریک باشد و حکما گفته‌اند که
 پادشاه باید که در او^(۸) هفت خصلت باشد:

اول: علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود.

۱- منصب شاهنشاهی. ۲- صلاح حال. ۳- شاهی عدل است.
 ۴- رنگ غفلت. ۵- برخلاف این بود. ۶- از این.
 ۷- نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود. در نسخه اصلی نیامده است.
 ۸- پنج خصلت.

دوم: اصابت در رأی و فکرت و آن بحدود فطرت و کثرت تجربه دست دهد.
 سوم: قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضایل همین است و حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتها گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم به مزاج او راه یافته و چندانکه اطباء حاذق بمزاولت^(۱) معالجات طبی در ازاله آن سعی می کردند به نجات مقرون نمی شد تا روزی که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار^(۲) کرده در این باب مطارحه می کردند یکی از ندمای خاص درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیرالمؤمنین فاین^(۳) عزمه من عزمات الملوک مامون اطبا را گفت احتیاج^(۴) علاج نیست که بعد از این اقدام بر این امر نخواهم نمود.
 چهارم: صبر بر مقاساه شداید چه صبر مفتاح مطالب امانیست و در حدیث است من قرع بابا ولج ولج.

پنجم: یسار تا بطمع^(۵) در مال مردم مضطر نشود.

ششم: لشگریان موافق.

هفتم: نسب چه هرآینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است و یسار و لشگری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رأی و صبر و عزیمت است حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد والحمدلله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل است.^(۶)

نهایت معارج ابهت و جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طیب عالم است و طیب را از معرفت مرض و اسباب درد^(۷) و کیفیت علاج آن گریزی نیست پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوایف مختلفه پس مادام که هر یک از این طوایف در مرتبه خود باشند و به شغلی که وظیفه ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشانرا لایق باشد از ارزاق و کرامات یعنی جاه^(۸) و جلال به ایشان رسد هرآینه مزاج مدینه بر نهج اعتدال

۱- درمان کردن.
 ۲- یعنی احضار نموده.
 ۳- یا امیرالمؤمنین عزمه.
 ۴- احتیاج مطالعه نیست.
 ۵- تا بطمع در مال.
 ۶- و ذات کریمش به.
 ۷- اسباب و کیفیت.
 ۸- جاه و مال.

باشد و امور به سمت انتظام موسوم و چون از این قانون منحرف کردند هر آینه مودی به اختلاف شود که موجب انحلال رابطه انقش^(۱) است و سبب فساد و اختلال چه مقرر است که مبداء هر دولتی اتفاق آراء جماعتی است که در تعاون به منزله اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هر آینه هیچ کس^(۲) از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآراء باشند همه غلبه^(۳) برو نتواند کرد مگر آنکه میان^(۴) ایشان تالیفی بهمین طریق حاصل شود تا به منزله شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی تألیفی منتظم نشود و آن وحدت عدالت است چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را^(۵) در مرتبه خود دارد و ایشانرا از غلبه و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت با نظام باشد و اگر برخلاف این باشد هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید و به اصرار دیگران برخیزند و بواسطه افراط و تفریط رابطه الفت انحلال یابد و به تجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزیاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب شده روی به زوال نهاده چه به مقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است به حرکت آید و میل به غلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آینه مودی به فساد مزاج عالم شود و لهذا حکما گفته اند که^(۶) *المُلُکُ یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و حکما گفته اند که دولت را به دو چیز نگاه توان داشت یکی به تآلف و اتحاد میان موافقان و دیگر به منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان به همدیگر مشغول باشند و ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد و از این جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد^(۷) و عد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مباد اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشانرا استیصال نماید از*

۱- رابطه الفت.

۲- هیچ یک.

۳- باشد هم برو غلبه نتواند کرد.

۴- میانه ایشان.

۵- مردم را مرتبه خود.

۶- گفته اند الملک.

۷- بعدد بسیار بودند.

قاعده ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطاليس مشاورت کرد حکيم فرمود که ايشانرا مفرق سازد و هر يك را به حکومت و ايالت موضعی رجوع نماي تا به همدیگر مشغول شوند و تو از شر ايشان ایمن باشی اسکندر ايشانرا ملوک طوائف^(۱) ساخت و از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ايشانرا اتفاق که به سبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ايشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود:

اول: اهل^(۲) علم چون علماء و فقهاء و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا به مساعی اقدام اقلام لطایف اعلام ايشان منوط و مربوط است و ايشان به منزله آب اند در میان عناصر مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت نافذه از آب روشنتر بلکه از آفتاب لایح تر تواند بود.

دوم: اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح ایام بی آمد و شد^(۳) اندیشه تیغ صولت شعار کینه گذار ايشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ايشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ايشان به منزله آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر^(۴) که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را به چراغ طلبیدن کار الولی الابصار نیست.

سوم: اهل^(۵) معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیله ايشان مبادی اسباب افتیات^(۶) و سایر مصالح مرتب^(۷) شود و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق همدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ايشان با هوا که ممد نشو و نماء نباتات و مروج روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هرگونه تحف و نفایس از راه سامعه بدارالخلافة مبنیه^(۸) انسانی می رسد در غایت ظهور است.

چهارم: اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاح که مدبر نباتات و مرتب اقواتند و بی واسطه مساعی ايشان بقاء اشخاص انسانی در حیز استحاله و به حقیقت

۱- ملوک ساخت. ۲- اهل قلم. ۳- آمد و شد تیغ. ۴- از آن مسرتتر. ۵- سوم معامله. ۶- اقتیاب. ۷- مترتب شود. ۸- بدالخلافة انسانی.

کاسبان معدوم ایشانند چه دیگر طوایف در وجود^(۱) چیز زیاده نمی‌کنند بلکه نقل موجودی از کسی به کسی یا از جایی به جایی یا از صورتی به صورتی می‌نمایند و قرب ایشان با خاک که قبله‌گاه سائیران افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و متحد عجایب مکنونات است در نهایت وضوح همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال است در اجتماع مدنی نیز غلبه یکی ازین^(۲) اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود^(۳) و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر استحقاق تعیین فرمود و به وجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانی که بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعددی بغیر باشد چون علماء شریعت و مشایخ طریقت و عرفا حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عبادند و مهبط فیض ازلی و مطمح نظر عنایت لم یزلی ایشانند و به حقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود درآمده‌اند.

بیت:

بیاکه مایده لطف کردکار جهانرا تو مهمانی و عالم درین میانه طفیلی
و حکما گفته‌اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوایف دارد^(۴) بخود و ایشانرا
بر طبقات^(۵) دیگر حاکم گرداند و گفته‌اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانه ترقی دولت و تزايد رفعت او باشد و حکایت کرده‌اند که حسن
بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و به محبت حکما و علما از سلاطین
روزگار خود ممتاز نوبتی بغزای روم رفت و در مبادی قتال غلبه لشگر اسلام را شد و بر
کفار استیلاء تمام یافتند بعد از آن نفیر اهل روم عموم یافت و از اطراف لشگر جمع کرده
روی به لشگر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی به قید اسیر مبتلا شدند ملک
روم بنشست و اسیران را نزد خود خواند و در آن میان شخصی بود ابونصر نام از اهل ری
بود چون معلوم کرد که او از ری است گفت اگر ترا^(۶) پیغامی دهم به پادشاه خود برسانی

۱- وجود ضروری.

۲- یکی از اصناف.

۳- حدوث اختلال و بعد.

۴- طوایف بخود دارد.

۵- بر دیگر طبقات.

۶- گفت ترا پیغامی می‌دهم به.

گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو^(۱) که از قسطنطنیه به همین قصد آمدم که عراق را خراب^(۲) سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال چه آن کس را که آفتاب دولت روی به حضيض زوال و مغرب افول و انتقال نهد نزدیکان حضرت او حکماء عالیمقدار و فضلاء نامدار چون ابن عمید و ابوجعفر خارن و علی بن قاسم و ابوعلی تیپاعی^(۳) نباشد چه اجتماع این طایفه در فناء بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد. از این جهت متعرض مملکت تو نشدم.

طبقه دوم: کسانی که به طبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعددی بغیر نباشد و رتبه این طبقه از طبقه اولی^(۴) ادنی است چه کمال ایشان بحال ارشاد و اکمال آراسته و به خلعت تخلُّق به اخلاق الهی مشرفند^(۵) و این طبقه اگرچه^(۶) زیور کمال متجلی باشند اما^(۷) از درجه تکمیل قاصرند و این طایفه را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت^(۸) ایشان مکفی.

طبقه سوم: کسانی^(۹) اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر و این طایفه را در ظلّ امان مخفی باید داشتن و خفص جناح رافت برایشان فرمودن تا از فساد استعداد^(۱۰) محفوظ ماندند. و بقدر امکان به کمال لایق برسند.

طبقه چهارم: کسانی اند^(۱۱) که شریر باشند اما شرّ ایشان متعددی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواج مواعظ و روادع نصایح ایشانرا از فضایح منع باید نمود.

و طبقه پنجم: آنانکه با شرارت ذاتی شرایشان متعددی بغیر باشد و این طایفه اخس خلق باشند و مضاد طایفه اولی و از این طبقه جمعی را که امید به صلاح ایشان باشد به تادیب تهذیب باید نمود و جمعی که امید به صلاح ایشان نباشد اگر شرایشان غیر شامل باشد پادشاه به مقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شرایشان^(۱۲) شرعاً و عقلاً

۱- بکوی که. ۲- خراب کنم. ۳- بیاعی نباشد و چه.

۴- اول ادنی. ۵- متشرفند. ۶- اگر به زیور.

۷- باشند از درجه. ۸- مؤن ایشان. ۹- کسانی که.

۱۰- از فساد محفوظ باشد. ۱۱- کسانی که.

۱۲- عمومی داشته باشد ازاله شرایشان. در نسخه اصلی نیست.

واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شرّ یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است.

دوم: قید و آن منع از تصرفات مدنی است.

سوم: نفی و آن منع است از دخول در تمدن و اگر به این امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف است و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و به حدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بر آن محترز باید بود چه فرموده «و من یتعدّ حدود الله فقد ظلم نفسه» و بر قتل مشعوف^(۱) نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق^(۲) باشد رحم بر او نباید کرد چنانچه می فرماید و لا تأخذکم بهما رافهً فی دین الله چه همچنانکه طیب برای سلامت باقی اعضا قطع عضوی جایز بلکه واجب داند پادشاه نیز^(۳) طیب عالم است بحکم مدبّر اول تعالی شانه گاه باشد که به حسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از افراد اینان^(۴) نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محفوظ داشت و خیرات سه قسم است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبی است از این امور^(۵) تنفیص از آن جورست^(۶) بر اهل مدینه چه هرگاه که مستحق را به منزله نازل از حق او فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخیل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن برایشان باید نمود بانکه نگذارد که آنچه حق هر یک است از این خیرات از وزائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق به او رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور به عقوبات اهل آن باید کرد به آنکه بهر جوری عقوبتی لایق به آن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظلم بر جایز^(۷) باشد و اگر

۱- شعوف نباید بود. ۲- مستحق قتل باشد. ۳- نیز که طیب.

۴- اتیان نماید. ۵- که تنفیص.

۶- بر آن شخص و زیادتی بر آن جورست بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم برایشان است و گاه باشد که تنفیص نیز جور باشد. در نسخه اصلی نیست.

۷- ظلم بر او جایز باشد.

بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد و بعضی از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس به عفو آن شخص که پرو جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل ست عقوبت او جایز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته‌اند و چون غرض این منازعت بر حکم حکم^(۱) شریعت سیدالانام علیه و علی آله التحیه والسلام می‌رود برین وجه فیصل می‌یابد^(۲) کرد که هرچه از جنس حدود الله است چون حد^(۳) سرقت و زنا و قطع طریق به عفو ساقط نمی‌شود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص یا حد قذف است به عفو مستحق ساقط می‌شود و اگر تعزیر است همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمة الله بر آنند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تأدیب تعزیر او می‌رسد و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی از شرور از آن قبیل است که ضرر آن به اهل بلد مسری است مثل زنا و سرقت و نظایر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را در آن تأثیری نتواند بود و بعضی مخصوص به شخص واحد است و از او به غیر سرایت نمی‌کند چون قذف پس هر آینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که در آن احتمال سرایت و عدم آن هر دو قائم است منوط بنظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه به حسب رای صایب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و از این جا است که اگر مقتول را وارث خاص نباشد وراثت او^(۴) متعلق به بیت المال حکم آن منوط به مصلحت سلطان است اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان به نفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید و هر یک را به حق خود از ارزاق و کرامات فایز گرداند و تحقیق^(۵) این معنی به آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه به سلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود روزی معین ارباب حوایج را بآوردند تا بی‌واسطه عرض حوایج و رفع^(۶) سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی معین بوده که طوایف عوام^(۷) را بار عام بوده و حضرت

۱- بر حکم شریعت.

۲- می‌یابد.

۳- چون سرقت و زنا.

۴- وراثت متعلق.

۵- تحقیق این.

۶- دفع سوانح سلطان نماید.

۷- انام را بار.

رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان به او تفویض فرماید و او در به روی ارباب حاجات و مظلومان ببندد^(۱) حق تعالی در وقت حاجات و فقر در رحمت بر روی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد. و امیرالمؤمنین^(۲) عمر ابن الخطاب^(۳) رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در به روی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المسلمین دعا فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئاً فرفق به فافرق به و من ولی من امر امتی شیئاً فشقّ علیهم فاشفق علیهم. و در آثار ماثور است که فرعون به آن طغیان^(۴) و کفران در حمایت دو خصمت نیکو بود یکی آنکه سهل الباب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول به او متصور و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متجلی بود و طوایف انام را از مواید انعام عام احظاظ می نمود و مبالغه او در کرم به مرتبه بود که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب این حال باشد در مطبخ معد نبود و چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد از آن مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لایق به طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و به هرکس آنچه مناسب حال او باشد برسانند و چون ریاح عواصف جلال الهی از مهبّ قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بقلع و قمع او متعلق شد به مقتضای ان الله لا ینقض ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم هر دو خصمت را بضدان تبدیل کرده بود و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مُدبر در کنج ادبار و انتفا ماوی گرفته و به غیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام چون به تشریف تکلم^(۵) مشرف شد در همان شب به امر الهی بدر قصر او آمد یک سال بر آن درگاه می بود و مجال ملاقات نمی یافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد که صورتی غریب سانش^(۶) شده کسی به این صفت بر

۱- بندد حق تعالی.

۲- و عمر بن خطاب.

۳- لا رضی.

۴- عصیان و کفران.

۵- تکلم.

۶- سانش = ظاهر.

در ایستاده و می‌گوید که من فرستاده‌ی خدایم و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که به او تضاحک و تمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه^(۱) که کلام حقایق اعلام از آن اخبار می‌نماید هرچند به ید بیضی صیقل معجزات باهره به عمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشده^(۲) با وجود ثعبان مبین که برگنج ایمان دلالت می‌نمود سر براه نمی‌آورد بلکه هر دم چون مار سر از سوراخی بیرون می‌کرد تا کارش بوخامت عاقبت کشیده بسوی حاتمیت انجامید و بخلش بدرجه‌ی رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر^(۳) سفره‌ی او ننشستی به حدی که ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده‌اند که آن روز که موسی علیه السلام به فرمان^(۴) الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می‌کرد در همه مطبخ او به غیر از یک گوسفند گرگین نکشته بودند و به جگر آن تعدی نموده گوشت به جهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص^(۵) خود تناول کند و خود مالک^(۶) دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود.

۱- بعد از مناظره که کلام.

۲- نشد و با.

۳- بر سر سفره.

۴- به امر الهی.

۵- خواص تناول کند.

۶- خود مالک برای نزل.